

افغانستان

استعمار نوین

پای خود را جای پای استعمار کهن گذاشت!

ترجمه حمید محوی

توضیحات مقدماتی مترجم

جهت آشنایی بیشتر خوانندگان مقالات کارل مارکس و فردریش انگلس پیرامون استعمار در آسیا، توضیحاتی چند را ضروری می دانم.

مقالاتی را که بزبان فارسی در راه توده می خوانید مجموعه ای ست تحت عنوان « استعمار در آسیا : هند، پارس، افغانستان» که توسط انتشارات MILLE ET UNE NUITS (انتشارات هزار و یک شب) از کتاب «نوشته هایی درباره استعمار» به زبان فرانسه در انتشارات پروگرس، مسکو 1977 بر گرفته و به تاریخ ژانویه 2002 منتشر شده است. تمام مقالات در این مجموعه جدید کامل هستند، جز «افغانستان» بقلم انگلس که تنها بخشی از آن انتخاب شده است و یک مقاله دیگر که هنوز فرصت ترجمه آن فراهم نیامده است. متأسفانه از آنجایی که اصل این کتاب که مطمئناً شامل مقالات بیشتری ست هنوز در دسترس نیست، اجباراً کار ترجمه «استعمار در آسیا» را تا اطلاع ثانوی باید به همین مجموعه محدود بدانیم. چنانکه ملاحظه خواهید کرد این مقالات مربوط به سالهای 1853 تا 1857 می باشد که جملگی در New York Daily Tribune در همان دوران به چاپ رسیده اند. فعالیت های روزنامه نگارانه کارل مارکس و فردریش انگلس حداقل به سال 1842 باز می گردد. یعنی زمانیکه برای Gazette Rhénane می نوشتند که نشریه دموکرات ها و اصلاح طلبان افراطی بود و با اقتدار گرایی دولت پروسسی prussien مبارزه می کردند. این نشریات در آن دوران صفحاتی را نیز به روشنفکران اختصاص می دادند. کارل مارکس و فردریش انگلس در کادر چنین فعالیتی بود که با یکدیگر آشنا شدند.

یکی از نکات قابل توجه مربوط به نام کشور ما ایران است. بر اساس فرهنگ دهخدا نام ایران تنها از سال 1935 در عصر رضا شاه بطور رسمی ایران نامیده شد و گویا که چنین نامی را بخاطر دلبستگی های رژیم پهلوی به نظریات نژاد پرستانه در پیوند با آلمان هیتلری انتخاب کرده بوده است. کوتاه سخن اینکه در متون کارل مارکس و فردریش انگلس هنوز از ایران نام برده نمی شود - زیرا نام کشور ما در آن دوران امپراطوری فارس یا پارس بوده است. باید اعتراف کنم که برای خود من هنوز مشخص نشده است که آیا نام کشور ما فارس بوده است یا پارس یا هر دو. من در اینجا از نام پارس استفاده کردم و به این امید که چنین ابهامی توسط تاریخدانان ما روشن شود.

بمناسبت این مجموعه در انتشارات فرانسوی، ژرار فیلوش، منقد فرانسوی مؤخره ای بر این کتاب نوشته است که ترجمه آن را پس از این توضیحات خواهید خواند. امید است که این مجموعه مورد توجه عموم قرار گیرد و مقدمه ای باشد بر تأملات و پژوهش ها و گفتگوهای آینده پیرامون مسائل استعمار یا استعمار نوین و یا لیبرالیسم و یا نئولیبرالیسم. پیش از پرداختن به نقد ژرار فیلوش، توضیحات ناشر فرانسوی را نیز که کوتاه و در چند خط، پشت جلد کتاب چاپ شده ترجمه می کنم و سپس متن نقد فیلوش را می خوانید:

ناشر:

« نادر هستند نویسندگان و فلاسفه ای که چند صفحه ای را به تأملات و تحلیل های آسیا در قرن نوزدهم اختصاص داده باشند. مقالات ضد استعماری فردریش انگلس و کارل مارکس در

سالهای 1850 تلاشهای بریتانیا را برای تصرف هند نشان می دهند و منازعات قدرت های حاضر در صحنه: روسیه، پارس (ایران)، فرانسه و انگلیس. ماجرای جنگ بریتانیا در افغانستان بسال 1842-1838 نیز بتفصیل آمده است.

پرسش اینجاست که آیا قرائت مارکسیست به پایان رسیده است؟ این تحلیل های ژئواستراتژیک در قالب روزنامه نگارانه، باید گفت که هنوز از تازگی استثنایی برخوردارند.»

ژرار فیلوش:

پس از مطالعه مقالات مارکس، می توانیم این مقالات را از نگاه فردی فرضی که جنگ ۲۰۰۱ امریکا علیه افغانستان را شاهد بوده مرور کنیم. در چنین فرضی، ما امروز و در آغاز قرن بیست و یکم تمام خطوط مقالات کارل مارکس و فردریش انگلس را تازه و نو می یابیم.

هر یک از مقالات در مجموعه مقالات ضد استعماری دو نویسنده - مارکس و انگلس- به کمپانی هند شرقی اختصاص دارد و فعالیت های بریتانیا برای تصرف هند. به همین منوال منازعات قدرت های حاضر در صحنه، مثل روسیه، پارس (ایران)، فرانسه و انگلیس، تا جنگ بریتانیا در سال 1842_1838 در افغانستان. اینها همگی تداعی کننده وقایعی هستند که ما امروز و در آغاز قرن بیست و یکم نیز روی صفحه تلویزیون های سرتاسر جهان مشاهده آن هستیم.

شگفت انگیز نیست اگر یک ژنرال اتحاد جماهیر شوروی، تقریباً پس از صد و پنجاه سال، با خواندن مقاله انگلس در حالی که واحد های نظامی او بین سالهای 1989 و 1879 در گل و لای افغانستان فرو رفته بودند، پس از واقعه 2001 روی Twin Towers در نیویورک، به مقامات آمریکایی توصیه می کند که تلاش نکنند...افغانستان را اشغال کنند و کابل را بتصرف خود در آورند.

در مقاله ای به تاریخ 10 اوت 1857 در *Dictionnaire géographique et administratif de la France et de ses colonies* (encyclopédie américaine) انگلس درباره خصوصیات بنیادی افغانستان تأکید می ورزد، کشوری که از منظر سیاسی در آسیای مرکزی حائز اهمیت فوق العاده ای است. اگر چه به قبایل مختلفی تقسیم می شود و تنها فعالیت های آنها کشاورزی و دامداری و جنگ است. افغانستان در مسیر راه ابریشم واقع شده و از دیرباز در قلب تمام تهاجمات و مهاجرت ها بوده است: تاتار، یونان، ترک، مغول، عرب...

سرزمین شورشیان نافرمان، با افکاری که پیوسته تحت تأثیر عوامل خارجی بوده و نه زیر بیرق ملتی واحد، بلکه موزائیکی از اقوام گوناگون با زبان های مختلف و مذاهب گوناگون و جغرافیایی متباین (کوههای بلند و بیابانهای وسیع).

«افغانستان اصطلاح کاملاً شاعرانه ای ست برای قبایل و دولت های مختلف و انگار که واقعا کشوری واقعی به این نام هم وجود دارد. اما دولت افغانستان وجود خارجی ندارد...» و این قضاوت مارکس درباره افغانستان است. قبیله پشتون در اکثریت است و 41 درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می دهد. پشتون ها از جمله قبایلی هستند که بیش از همه قربانی تهاجمات قدرت های متهاجم بوده اند. مارکس و انگلس منافع استعمارچیان بریتانیایی را در دورانی که در تکاپوی تصرف افغانستان هستند ترسیم می کنند و نشان می دهند که تسلط بر چنین سرزمینی به جهت ممانعت از تهاجماتی برای آنها امری ضروری و اجتناب ناپذیر بنظر می رسیده است که از سوی آسیای مرکزی و به همین منوال از سوی روسیه، خود را در خطر می دیدند.

چگونه بریتانیا بر اوضاع مسلط شد و برتری خود را تثبیت کرد؟ مارکس می پرسد و خود او پاسخ می گوید که: «با آتش زدن به هیزم هندو و مسلمان و با روی در روی قرار دادن قبایل و کاست (Caste) علیه کاست و در زمانی که «همه علیه یکدیگر می جنگیدند» سربازان و مردان تجارت بریتانیایی وارد صحنه شدند. بدون هیچ تردیدی بارزترین وجه نمادین چنین سیاست استعماری و نفاق افکنانه ای را می توان در مرزبندی مصنوعی و خط مستقیمی بازیافت که هنوز افغانستان را از پاکستان جدا می سازد و در عین حال بین پشتون ها تقسیم بندی بی سابقه ای ایجاد می کند: خط «دوران» (Durand) بنام افسر بریتانیایی **مورتیمر دوراند** (Mortimer Durand) ایجاد شد. بسال 1892 تعیین نوار مرزی بین امپراتوری هند و قراول مرزیش یعنی افغانستان به مورتیمر دوراند واگذار شد. و هم او بود که پس از پیچ و واپیچ های بسیار به این طرح جامه عمل پوشاند. مسئله پشتون از این تاریخ به عنوان مسئله ای تکراری به منشأ اصلی منازعات منطقه ای تبدیل شد، و به آخرین حصار مقاومت مقابل تهاجم آمریکا به القاعده در سال 2001 و یعنی به شبکه اسامه بن لادن انجامید.

در قرن نوزدهم در هند، بریتانیایی ها روی بزرگترین پارچه بافی و نخ ریزی جهان دست گذاشتند و سپس آنرا از بین بردند، و محصولات صنعتی خودشان را جایگزین آن ساختند. مارکس بهره برداری مستقیم از این کشور را افشا می کند و نشان می دهد که چگونه «این ثروت عظیمی از راه زور و چپاول به انگلستان سرازیر می شود». «مصائبی که انگلیسی ها به هندوستان تحمیل کردند بشکل بنیادی متفاوت است از تمام آنچه که این کشور در طول تاریخ به خود دیده بود.»

«روستاها»، اشکال قالبی همسان زندگی اجتماعی که قدمت تاریخی آنها به اعصار بسیار دور باز می گردد و نظام خودکفای آنها بکلی از بین رفت، و چنین واقعه ای بیشتر تحت تأثیر ماشین بخار و تجارت آزاد بود تا مالیات بگیرها و سربازان بریتانیایی: **جهانی شدن جهان لیبرالیست ها از همینجا آغاز می شود. (1)**

مقدمتا اینطور بنظر می رسد که صنایع بریتانیا در تهدید صادرات پارچه بافی هند قرار می گیرد و سپس چنین موقعیتی به حالت معکوس تغییر می کند. «مداخلات انگلیس، نخریس و پارچه باف را از بین برد، و با تخریب چنین جوامع کم جمعیت نیمه متمدن و نیمه بربر، و با تخریب بنیاد اقتصادی آنان، موجب شد که بزرگترین و یگانه انقلاب عظیم اجتماعی که آسیا هرگز بخود ندیده بود، تحقق یابد.» (10 ژوئن 1853، مارکس)

«کمپانی هند شرقی بشکل مدرن» همانند وال استریت (Wall Street) عمل کرد. با کاربستن اصول فئودالهای محلی، و هر اندازه که مضحک و بربر بنظر رسد، انگلستان با ایجاد ارتش هند به هزینه هند از عهده هند برآمد و بر آن تسلط یافت.

ولی پرسش این است که آیا استعمار بریتانیا موجب پیشرفت هند شد؟ و این شامل بحث و جدلی ست که همواره تازگی دارد و به این علت که امروز نیز هنوز مدافعین کار نیک در رابطه با کشورهای استعمارزده قدیمی به نقل قول از مارکس تکیه می کنند که از ایجاد راه آهن تمجید بعمل آورده است و بشکل فوق العاده ای با آنچه امروز می شنویم مطابقت پیدا میکند: «چندان دور نیست زمانی که با ترکیب راه آهن و کشتی با موتور بخار فاصله بین هند و انگلستان به هشت روز برسد و به این ترتیب سرانجام این سرزمین افسانه ای به جهان غرب متصل گردد.» هواپیما و کامپیوتر در عصر حاضر - سال 2001 - این فاصله را باز هم بیش از پیش کاهش داده است و به چند ساعت و چند لحظه تقلیل بخشیده اند، ولی با اینهمه «موجب رهایی توده های مردم نخواهد شد و شرایط زیست آنان را متحول نخواهد ساخت، زیرا چنین ضروریاتی به رشد نیروهای مولد و به تصرف آن توسط مردم بستگی دارد.» (22 ژوئیه 1853، مارکس)

پس از صد و پنجاه سال هنوز بشکل هذیان آمیزی بین گذشته و حال رفت و آمد می کنیم: « نتایج اسفناک صنایع انگلیسی در رابطه با هند، کشوری به وسعت اروپا و مساحتی بیش از سه میلیون کیلومتر مربع (این رقم تقریبی است)، ملموس و دهشتناک است.» در مطالعه متن مشاهده می کنیم که مارکس تراکم ثروت (تمرکز ثروت) را به عنوان «**عنصری حیاتی و بنیادی برای بقای نظام کاپیتالیست و به عنوان قدرتی مستقل**» بازشناسی کرده و آنرا افشا می کند.

«**نفوذ مخرب چنین تمرکزی در بازارهای جهان مبین قوانین اندامواری ست که جزء لاینفک اقتصاد سیاسی بوده و هم اکنون در گسترده ترین سطوح و در تمام شهرهای متمدن ساری و جاری ست.**»

گویی که ما در حال خواندن متن فراخوان تظاهر کنندگان علیه سازمان جهانی تجارت در سیاتل Seattle بسال 1999 هستیم یا در میلو Millau بسال 2000 یا ژن Gene یا دوحا Doha بسال 2001.

مطمئناً کاپیتالیسم هنوز نقش متحول کننده و سازنده ای را ایفا می کند: « صنایع و تجارت بورژوازی شرایط مادی دنیای جدید را به همان نحوی تحقق می بخشد که تحولات زمین شناسانه موجب دگرگونی در سطح زمین می شوند.» (22 ژوئیه 1853، مارکس) با این وجود ضروری ست تا انقلابی بزرگ و اجتماعی فرآورده ها و پیشرفت های حاصله را تحت نظارت و تسلط خود گیرد... که بین پیشرفتهای فنی و شیوه تولید هماهنگی وجود داشته باشد...

حتی در زمینه نظامی، منتقل ساختن شیوه های ارتش بریتانیا موفقیت آمیز نبوده است: «ساخت و ساز نظام اروپایی به بربریت آسیایی پیوند خورده بود»، ولی براساس تحلیل مارکس، ارتش منظمی که بر اساس روش اروپایی در پارس (ایران) ایجاد شده بود. بشکل مفتضحانه ای با شکست مواجه می شود و ارتش پارسی (ایرانی) با ده هزار سرباز **تتها در یک حمله** با ابتدائی ترین سواره نظام، کمپانی هند شرقی که شامل ششصد سوار منظم و پنجاه سوار نامنظم بود، کاملاً تارومار می شود در حالیکه مقاومت مردمی در افغانستان و چین بخوبی از عهده برمی آیند. **یگانه مقاومت های مؤثر از جانب مردم بوده است:** در صورتی که توده های مردم به جنگ آری بگویند، «روش هایی که توسط مردم بپا خاسته بکار بسته می شود با شاخصها و اصول متداول در جنگ های منظم قابل محاسبه نیست و نه با هیچ معیار دیگری بجز درجه تمدن مردم بپا خاسته». مارکس از گروگان گرفتن مسافرین هواپیما با تیغ مقوا بری یا ارسال سیاه زخم با پست حرف نمی زند، ولی از چینی هایی حرف میزند که نان را به ارسنیک آغشته می کنند و در هنگ کنگ بخورد استعمارگران اروپایی می دهند و یا اینکه با مخفی کردن سلاح هایشان وارد کشتی های تجاری می شوند و سرنشینان آن ها را می کشند، بجای تسلیم شدن ترجیح میدهند در آتش بسوزند و یا اینکه با کشتی غرق شوند.

«چه کاری از عهده ارتش علیه مردمی ساخته است که به چنین روش هایی می جنگند؟ و یا تا کجا می تواند در خاک دشمن پیشروی کند و چگونه در آنجا باقی بماند؟»

مارکس چنین پرسشی را زمانی مطرح می کند که در سال 1842 ارتش بریتانیا در افغانستان کاملاً با شکست مواجه شده است و خیلی پیش از آنکه ارتش روس در سال 1989 با چنین واقعیتی مواجه شود... «فروشنندگان تمدن که بر روی شهرهای بی دفاع گلوله های آتشین پرتاب می کنند و تجاوز را با قتل صرف می کنند، چنین فروشندهانی می توانند این روشها را پست و بربر و شقاوت بار بدانند. ولی چه اهمیتی برای چینی ها دارد جز اینکه در اجرای طرحشان موفق شوند؟»

برای چینی ها و افغان ها در آن دوران به هیچ عنوان امکانپذیر نبود که با ابزار جنگی عادی مقابل ابزارهای جنگی و تخریبی اروپایی مقاوم کنند، و کارل مارکس بشکل پیامبرانه ای روی این نکته تأکید می کند. و انگلس در آخرین متنی که این مجموعه را به پایان می برد واقعه اضمحلال 12000 سرباز بریتانیایی و 40000 همراه آنان را در کابل، قندهار و جلال آباد به تفصیل بقلم می آورد. و در زمانیکه بریتانیایی ها تصور می کردند که به فتح سرزمین افغان نائل آمده اند و تصور می کردند که نیروهای افغان را واپس زده اند، با چنین تصویری بود که ارتش انگلیس- و - هند با نیروهای متحد تمام قبائل افغان مواجه شدند. تمام پادگانها و تمام سربازان امپراتوری در آن عصر شکست خورده و کشته شدند تا جایی که تسلیم تمام عیار آنان امری مسلم شد: بریتانیایی ها البته در یک جنگ دیگر بسال 1898 قبائل افغان را شکست دادند...

در قرن بیست و یکم منافع آمریکا جایگزین منافع انگلیس و روس می شود، و هدف استراتژیک آن نیز کنترل عبور لوله های نفت و گاز در آسیای مرکزی است. آمریکا بخاطر ماجرای تلخ World Trade Center فرصت طلایی خود را به چنگ آورد و به بهانه دفاع از خود و سرکوب شبکه بن لادن به افغانستان حمله کرد «به محض اینکه کمپانی روی هر یک از دولت های حاکم و مستقل و یا هر منطقه ای که واجد منافع سیاسی و تجاری و طلا و ثروت است، نگاه طمعکارانه ای میاندازد، قربانی فوراً به نقض واقعی و یا خیالی این و یا آن قرار داد متهم می شود. قربانی متهم می شود که عهدنامه و یا قرار دادی را زیر پا گذاشته و یا مرتکب اهانتی ابهام انگیز شده است. و دیری نمی باید که جنگ علیه او اعلان می شود. اخبار دائمی در باب محور شرارت و به این ترتیب است که افسانه ی گرگ و گوسفند، تاریخ ملی انگلستان را بخون آغشته می سازد...»

موضوع جنگی ست صلیبی برای حاکمفرمایی بر مرکز جهان در نقطه تقاطع روسیه، چین، هند و خلیج فارس. و چون همیشه مقابل سرزمینی انباشته از قبائل جنگجو و دهقان، و در سزمینی که استعمار، بر خلاف هند، حتی راه آهن نیز ایجاد نکرده است. و علاوه براین باید گفت که در افغانستان حتی جاده ها نیز بسیار نادر هستند و تنها یک سوّم از جاده هایی که وجود دارد آسفالته هستند و از کابل تا جلال آباد (175 کیلومتر) هنوز شش ساعت بطول می انجامد. راههای آبی قابل کشتیرانی نیستند و اولین بندر در فاصله 1300 کیلومتری واقع شده است. نود درصد افغان ها بیسواد هستند و امید به زندگی از سی و نه سال تجاوز نمی کند، شصت درصد مردم به بیماری سل مبتلا هستند، یک کودک روی پنج پیش از سن پنج سالگی می میرد، هشتاد و پنج درصد افغان ها با ابزارهای بدوی روی زمین کار می کنند، قحطی و خشکسالی دائمی ست و از نظر درجه پیشرفت در مقام 169 روی 174 در جهان است. ولی ایجاد لوله های نفت و گاز و صنایع وابسته به آن آینده درخشانی را برای مردم این منطقه نوید می دهد. بنابراین شانس بسیار زیادی وجود دارد که در اولین دهه های قرن بیست و یکم این منطقه (افغانستان و ترکمنستان و ازبکستان و تاجیکستان و قزاقستان) پس از ناپدید شدن بن لادن تا مدت ها موضوع منازعات و طمعکاری های گوناگون باشد.

در پایان این نوشته و بعنوان نتیجه در چنین چشم اندازی، جمله شگفت انگیز و پرسش برانگیز مارکس را یاد آور می شویم: « باید دانست که آیا بشریت می تواند بدون انقلابی بنیادی در موقعیت اجتماعی آسیا بخود تحقق ببخشد.»

توضیحات مترجم فارسی

1- برجسته نمایی ها از مترجم است.

راه توده ۱۴۲ ۳۰,۰۷,۲۰۰۷